



درباره برادران شهید عبدالحسین و محمدحسین معنوی

## باید می آمدند از پس هزاران کیلومتر دورتر

برای شهادت انتخاب شده بودند، پس باید خود را به کربلا می رساندند گویی «هل من ناصر ینصرنی» بود که آنان را به یاری می خواند، پس باید می آمدند، از پس هزاران کیلومتر، از پشت کوه های بلند و دشت های وسیع... باید می آمدند، عشق نوید طلوع شان را در شکوهی سرخ در جبهه مهران و سردشت داده بود، پس باید پا به راه می شدند. برادران «معنوی» که شناسنامه ها تولدشان را در «قندهار افغانستان» گواهی می کرد هر دو نام از سیدالشهدا گرفته بودند، یکی عبدالحسین بود، زاده ۱۳۴۴ و دیگری محمدحسین، زاده ۱۳۴۷، هر دو حسین بودند و بر صراط حسین (ع) پس نسبت شان با عاشورا چنان روشن بود که باید خود را به کربلا می رساندند، به کربلای تکلیف اگر چه فاصله ای طولانی با کربلا داشت اما بر مدار آن می چرخید.

بود زودتر هم به شهر شهادت رفت، در کربلای یک در جبهه مهربان مهران، اویی که دغدغه اش با شهدای ایرانی، یکی شده بود: پیروی از امام. این را به وصیت نامه خویش هم آورده بود؛ «پیرو ولایت فقیه باشید و در همه امور از دستورات ولی امر مسلمین حضرت امام خمینی اطاعت کنید» او که رفت، محمدحسین هم بی تاب تر شد، باید خود را به برادر می رساند، پس رفت تا هم تفنگ خویش را در دست بفشارد و هم نگذارد تفنگ برادر بر خاک بماند. او باید به اندازه دو نفر می جنگید و جنگید هم تا تاریخ به شهادت آید حماسه مهاجری را که بوی کربلا گرفته بود. او هم که رایحه شهادت را در افغانستان حس کرده بود سرانجام در ۱۶ فروردین ۶۶ در سردشت با شهادت جاودانه شد، آن هم پس از درسی به یادماندنی که به دشمن بعثی داد. او در کلامی حاکی از جهان بینی وسیع خود که از جنس نگاه برادر شهیدش بود، به فهم کمال یافته خود از شرایط پرداخت؛ ما نباید از جمهوری اسلامی انتظار کمک داشته باشیم، بلکه باید به آن ها کمک هم بکنیم؛ زیرا این نظام اسلامی با تمام استکبار جهانی رو به روست. باید در برابر تمام دشمنان از آن دفاع کنیم... آری، در قندهار متولد شدند اما هل من ناصر ینصرنی آنان را به کربلای ایران کشاند و شهد نوش شهادت از زمین به آسمان هجرت کردند.

بازگردند، آنان برای ادامه تحصیل وارد حوزه علمیه زاهدان شدند تا فرداهای روشن پیش رو داشته باشند، در همین زمان اما «نسل یزید» از عراق به ایران امام حسین (ع) یورش آوردند و جنگی آغاز شد تا «دفاع» را بر «ذمه» همه مسلمانان و ایرانیان بنویسد. پس، برادران معنوی هم بار سنگین تکلیف عشق را بر شانه های خود حس کردند و حاشا که نامت حسین باشد، هل من ناصر ... را بشنوی و برجای بمانی، پس برخاستند تا از دورترین نقطه به جبهه، خود را به خط مقدم، به سنگر برسانند و رسانند هم. دو برادر، دو رفیق، همسنگر هم شدند و چه شکوهی داشت وقتی پشت به پشت هم می دادند به گاه رزم. سرانجام عبدالحسین، همو که ۳ سال زودتر زاده شده

برادران معنوی، «مکتب خانه» را در همان ولایت قندهار آغاز کردند و آشنایی با آموزه های دینی را نیز هم اما مگر «یزیدهای سرخ» که پرچم کمونیسم بر شانه داشتند می توانستند آرامش قندهار و افغانستان را تاب بیاورند؟ پس غول های آهنین ارتش سرخ راهی دیار مظلوم افغانستان شد و آن اتفاق افتاد که هنوز تاریخ از آن خون به دل دارد، سایه سیاه دولت کمونیست فضا را برای اصحاب روشنی تنگ کرده بود و برای بندگی خدا نیز هم، پس باید پا به راه می شدند، آنانی که «هجرت» را «وظیفه» می دانستند تا در گوشه ای دیگر از «ارض ... واسعة» خدا را بندگی کنند، پس به ایران آمدند، با این که دل در افغانستان داشتند. «زاهدان نشین» شدند تا در اولین فرصت